



۴۱۰

۳۵۵۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت کتاب
شماره ثبت کتاب
موضوع

۳۵۵۵۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۱۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طب فارسی
مؤلف: حاج میرزا محمد باقر
موضوع: طب

۵۱۶۶

۳۵۵۵۸

۸۹۹۳

۶۱۵۶

۴۱۰

۳۵۵۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت کتاب
شماره ثبت کتاب
موضوع

۳۵۵۵۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۱۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طب فارسی
مؤلف: حاج میرزا محمد باقر
موضوع: طب

۵۱۶۶

۳۵۵۵۸

۸۹۹۳

۶۱۵۶



نسخه ۱۲۱
نسخه ۱۲۱
نسخه ۱۲۱

1167

عش و همی

...

الوہابو

وَقَدْ

اسلام

لا يجوز

دین

و تنبيه اشتر ماژ شوک الحال است و آن بخانه چندان غرض نیست و آن نوعی از زرافه است
و آنجان از با بلاندر و دار بلادر و دم نیز و بهترین روحی بود و صفت آنکه آنست که
و طبیعت اشتر غار گرم و خشک است و در دم و فصلی که سرد بود و بوسه که گرم بود
و خشک است و در دم و فصلی که سرد بود و بلادر که در سرد بود و بهما باشد استخوان
و شتر از هر کس که سردی بهتر است و مایع بود و دو قوت بود بدید و شتر است و در و مصلحت
و به دوشتر غار محلی نهد بود و در فصلی که سرد است و مایع بود و در فصلی که گرم
سود بود و مایع بود و با صیقل سرد کردی از و یک باشد که مصلحت بلادر آن بخانه است و در فصل
که پیچرم می باشد بود و در فصلی که شتر سحره و ریاس بود **اشتران** را در فصلی که خشک
و کوه نشو و **اشتر** را همی است و گفته شد **اشتر** مثل شتر است و در فصلی که شتر مثل شتر است
و ششین و ششین نیز بود و آنکه از اقلی است یا سرد که از بلادر خوانده و بهترین و
سبلر بود که لون آن زردی زنده بود و از سبلی بود و طبیعت آن جالبیوس که یک گرم است
دریم که یک گرم و ششین است و یک گرم است و در فصلی که سرد است و در فصلی که
و آنست که با در از یاد است که در فصلی که در و دار و بلادر که در فصلی که در از یاد
که در از یاد است که در فصلی که در و دار و بلادر که در فصلی که در از یاد است که در فصلی که در
خوردند نمند پاک کردن داشتند شتر را می سودم بود و در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در
آن سبلی است و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در
در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در
لوس که یک گرم و ششین است و یک گرم است و در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در
مصلحت اشتر از و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در و بلادر که در فصلی که در

چون در شیب ایشان آسان تر باشد و اگر در صراط مستقیم باشد بر آن در شیب است نه برود
پایه و از خواص وی آنست که چون در او می بیند و بر ساق حبس شده آسان تر باشد
و اگر کسی بکشد و بشیرد آن را بیاید و در شکم نشاند و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
تغالی بهتر کرد و در شیب و خواص وی آنست که در دهانت که چون در دست گیرند و باکی
خاصیت که خضم بر وی غالب نیاید و اگر بر درشتی نبندند که بری اندازد و دیگر
خیزد و در این ماسوی که به بدل آن فایده است **الکوسه** را می طام است گفته
شود و **الکوسه** و فوینست و گفته شود **الکوسه** و فوینست که در ریکه و بد و میوه
آن بشکل مردان است اما سبزرنگ بود و بدل ویرالا خوانند و از کله خیزد **الکوسه**
چون در شیب باشد که بکینه علی و چون در برابری شیب بر سر باشد و در وارید و باقی
بوی سوزانند و الماس را سبزه یا شیشه تران شکست و گویند سبزه است در شیب
آوردند که اگر کسی خنده اند که سوزد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
شخصی خورد و سوزد و قطعا هیچ اثر ندارد و طبیعت آن سرد و خشک است **الکوسه**
الطی خوانند و آن نوی از بزرگ رابست و گفته شود **الکوسه** میوه است **الکوسه**
البد است و از علا چون تر خوانند **الکوسه** و در دهان و در دهان است **الکوسه**
و این سبزه که به سوزان نام خوانده است و گفته شود **الکوسه** که شکر است
و آن گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
و گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
با یکدیگر گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
نیز که میوه هر دو لیون و آن سبزه است بسیار سبزی که میوه گفته شود و در شیب

شیرازی

الکوسه

برهن است و گفته شود **الکوسه** بسیار سبزی که میوه طبیعت وی گرم و تر است و در شیب
و گفته شود که در شیب و طبیعت وی گرم و تر است و در شیب و طبیعت وی گرم و تر است
و این ماسوی که به بدل آن فایده است **الکوسه** را می طام است گفته
شود و **الکوسه** و فوینست و گفته شود **الکوسه** و فوینست که در ریکه و بد و میوه
آن بشکل مردان است اما سبزرنگ بود و بدل ویرالا خوانند و از کله خیزد **الکوسه**
چون در شیب باشد که بکینه علی و چون در برابری شیب بر سر باشد و در وارید و باقی
بوی سوزانند و الماس را سبزه یا شیشه تران شکست و گویند سبزه است در شیب
آوردند که اگر کسی خنده اند که سوزد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
شخصی خورد و سوزد و قطعا هیچ اثر ندارد و طبیعت آن سرد و خشک است **الکوسه**
الطی خوانند و آن نوی از بزرگ رابست و گفته شود **الکوسه** میوه است **الکوسه**
البد است و از علا چون تر خوانند **الکوسه** و در دهان و در دهان است **الکوسه**
و این سبزه که به سوزان نام خوانده است و گفته شود **الکوسه** که شکر است
و آن گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
و گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
با یکدیگر گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
نیز که میوه هر دو لیون و آن سبزه است بسیار سبزی که میوه گفته شود و در شیب

مسک

سوزد و در قطع خرفتم گفته و مقوی بگوید و چون با دوی که شش سبزی طوط
کنند و شش که از سردی بگوید و به سوزد و گفته شود که طبیعت وی گرم و تر است
و این ماسوی که به بدل آن فایده است **الکوسه** را می طام است گفته
شود و **الکوسه** و فوینست و گفته شود **الکوسه** و فوینست که در ریکه و بد و میوه
آن بشکل مردان است اما سبزرنگ بود و بدل ویرالا خوانند و از کله خیزد **الکوسه**
چون در شیب باشد که بکینه علی و چون در برابری شیب بر سر باشد و در وارید و باقی
بوی سوزانند و الماس را سبزه یا شیشه تران شکست و گویند سبزه است در شیب
آوردند که اگر کسی خنده اند که سوزد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
شخصی خورد و سوزد و قطعا هیچ اثر ندارد و طبیعت آن سرد و خشک است **الکوسه**
الطی خوانند و آن نوی از بزرگ رابست و گفته شود **الکوسه** میوه است **الکوسه**
البد است و از علا چون تر خوانند **الکوسه** و در دهان و در دهان است **الکوسه**
و این سبزه که به سوزان نام خوانده است و گفته شود **الکوسه** که شکر است
و آن گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
و گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
با یکدیگر گفته شود **الکوسه** که سبزه است و گفته شود **الکوسه** که سبزه است
نیز که میوه هر دو لیون و آن سبزه است بسیار سبزی که میوه گفته شود و در شیب

الکوسه

در شیب

زیاده کردند
۶

و گویند که است باعتبار عقل و حفظ نفوذ بد و نوسا و سوده بود و در سوره سقا
و متباکس را این کند و اگر بریان کنند شکم بر بند و بریان نگردد پس بلغ و سودا
بود و خفقا شام غیو بود اما مضطرب و بهر سطح آن هست و توخ را غیو بود و در خف
اروی توخ را پنج و درم تا ده و دم و بغیر مسق و از و درم تا پنج و درم و در سکه کاسل
مضطرب بود اما بحاجت سسل سطح غلیظ بود و چون بلغ و سودا بود و خفقا شام غیو بود
اما مضطرب و بهر سطح آن عقل است و مرگای آن غوی کعبه بود و مضطرب کعبه و کعبه
مضطرب در حاکم دارد و بهر بران غیو بود و سده و بلغ را بکشد و چون بدانند شام غیو
و چه و اگر کمال سر و در یک سبیل که بخور و تیسیم و سیم و کعبه و در **اینها** مجموع است
و گفته است **ایا دارد داس** اما و افایر که بکشد آن سوسن است و در خطای بکشد
ایا برون فربه بران چرت که فربه شود و بر صدق و فروم و صاع آن جمع میکند و **خفقا**
میکند و بهتر است و کلبه است **ابرها** ارکان است و گفته شد **ایا** که در سرت
که در سده مانند دارد نه بیرون می آید **ایا** **ایا** و خفقا که بر آن عقل شمس است
و خاصیت و آن است که شکم بر بند **ایا** **ایا** شین و تضاد و الا خوب بزرگ بود
در آل تیر که شود **ایا** جوهر سیاه است و در صفت جوهر گفته شد **ایا** سیاه و خفقا
کیف جوهر سیاه و کارد و ماهی را کرد و آن نوع زرد رنگ بود و لطیف ترین الزام است
و کیف و در کوهی آن و بجزین باشد از آن جوهر خفته و کیف و کلبه و علی خفته و
و در کوهی سرد می باشد و کیف و کلبه از آن جوهر خفته و در دهر کوهی و سیاه
در صفت آن کرد و سده و لطیف است که بکشد و زنیان آن چون خفته شود و بکشد و
صفت **یاد** و بقرالوش بسیار که کوی را خفته و وی یعنی بر سر دانه دانه و

75-

بزرگوار پیاستند سپهر را زد و دو گنگنه و اگر بار و عن کاو بر شند بر شتاق دست و
 پای ملکاتند از این گنگنه و اگر بر دمان کو گنگنه و گنگنه باشد طلائع است و بوی
 براند چون بر پستان و زرد طلائعند و کو بی چون قرن ایل بر زن آتش بندن ایل
 بر اید و در سواد و کوبه بهر پایه بری چون ایل بعد از طرله سه و دو پنج و دیگر نوع
 آتش کند و کو تیر پیروی چون شش باشد فو بود و این بر هر کوبه اگر پایه پست
 وی بر خیزد و شد بهر چرخ مار و اگر گنگنه و دالته و در سواد و کوبه پس کو بخوان وی چون
 بر این گنگنه تیره قمر افعال و طالع اسم را با فو بود و چون پیاستند بهر سه هام
 از این با فو بود و نصیب وی چون شش کند و سخن کند و پیاستند با فو بود
 شتر کوبی افعال و کو بخوان وی چون پیاستند شش کند و شد بهر ایل را زد و
 نصیب وی چون شش کند و بسانید و با شرب پیاستند بهر مار را بکشد و در فو بود
 آورد و اگر بزار و شد نما گنگنه از پنج مار نرسد و پنج کند و کرد و کرد و دالته
 و این سر در خواص و رده است که چون ایل و ببال و بکمان با پوست و گوشت و استخوان
 بسوزانند و سخن کنند با شرب و چنین بکشد و ران در حال نوبت دارد و در سواد
 که طلائعند سخن کند و کو تیر کابل از هر هفت و تیری چون بوی زنده و بکشد
 با من چون آتش پی بود و شد نما و کو تیر قرن ایل محرم در و پنج و با فو بود
 تا محلی که کو تیر و ساعت سال کند پای طلق است که کند شود پای پنج بکشد
 آسمان کون زام و ابرو ابرو انرا کرده اند یعنی قوس و قوس وی زرد و سفید و دالته
 بود و بهر سرخ و سیاه و سیاه کرد و بود و خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
 در و در شغف وی است که با و تیره و سرد و من از با فو بود و فو طبیعت وی بود

باز اصل هست

[illegible]

4)

[illegible][illegible]

پل آن در حلقه و در آن آن باغ و کوئنه بهی آن فروغ و کوئنه بهی آن شیخ اسرار بود و چون
 با سر که برزد و برضای سر و همای نافع بود و در سالی بیگش کند و این در هر زمانه
 که هر که برزد و این سید و در سالی باشد و در آن شیرازی که کوئنه و چون بیخ ترش کوئنه
 زایان که در جرب و داب بقیه و شریف و در دست که چون بایست و بیخ و کوئنه و پوست
 جدا کنند و در وی حسین کند و شیر تازه بهمان روز جدا کنند و از آب پخته و بچوب شده
 تا شیر نشکند و بعد از آن مانند وی روغن که در بر سردی کند و بچوب شده تا مسفت شود
 از آن صفا کنند و سسل صفا بود و صفت همانا کردن و استی که در روغن کشم کرد و در نیمه
 صفا کنند و سالی صفا کند و اگر سواد خواهد در ل صفا کند و اگر خلط صفا خواهد با مین و کوب
 و این با سواد از طریق مکتوب است و این صفا بیخ و قطران و پیران که تحمل سسل داشته باشند
 کنند و این بچوب است **شیر** بهی و کوب و این سید و در روغن و صفت و خوب و در دو
 سینه تر کرد و در دو کوئنه شود و بر سر مای و این خوب و کهن و بار یک بو و در سبطی
 میان خضر و سبزه بود و چون کوبی و به پزی چو ریش بر سر به در آن خاندن سنگ سوان
 بود و بایک بوئی که در کوب و بپزاید و بر روغن بادام جرب کند تا کوب و بپزاید و
 گرم و خشک است و در سیم نافع بود و بهی در سالی و سسل نافع و نام و اندک از خلط
 از مرده و کوب و ماسجوب که بی سسل خلط غلیظ نافع بود و در این است که سسل روغن تر
 بود و اگر کوئنه سسل بیخ غلیظ بود و به سسل کردن از پوست و صفا و بر بهان پخته
 و سطر و با صفا و بعد از آن که پخته باشد و بر روغن بادام جرب کرد که کثیرا صفا کند که
 زنجیر تقویه و به سسل غلیظ بود و صام بود اما سسل غلیظ نبود و تر به زرد و سیاه
 در بود و در سسل سیاه و در عاریقون سیاه و عداوی که کهن است و در به سسل عداوی

۵۲.

اصفا گفته با راه زیاد کسب و بریان که در یکروزه دما مصدع بود و مصدع وی رزق کل
در کرب بود و اگر بسیار رزق ندهد میگرد و دوا اول آن بود که بافته و مصدع
و بدل آن بوزن آن تو می بینی و چهار دانگ وزن آن ضرر نمیخورد و در میان آن
اصف کوبیده بدل آن مغش و بوزن آن حب صندوب بر بود **حب العنبر** مانع قضا
کوبیده بود و پوست وی بجا میشت شک بود و در کتب و تفری مصدع بود و
بوزن و بدل آن حب صندوب و لون آن بزرگی مایل بود و اندک عطرسیت در وی بود
و طبیعت وی گرم و خشک و در سیم و در شقال چون با پیچ پیچ باشد سوسه
بود و حب و شقاری از آن و حب کبیر بول و مصدع بر اند و کز نیکو جمع جانوران مانع
بود و قفس که پیر تریاقی مجموع را بر بود و از خواص وی آنست که چون نفثه وی در
حالتی بیفتد که کس بگریزد و وی سوسه و حب سیر که از رطوبت بود و چون باریان
پاشانند و در سر که از نفثه و ریح غلیظ بود مانع بود و اگر در طبعه سخن گفته و پاشان
در ساعت بعضی را ساکن کند و وی صندوب و یکروزه و جوالی آن و مصدع آن زرشک کوزه
بود و بدل آن حب صندوب بود یا نفع بر **حب الفسوس** بر **حب الکلب** معلقه است
در وقت آن که بکلیز و درخت صندوب صفت و درخت آن چیز و درخت ویرا
سوسه خوانند و طبیعت وی گرم بود و راول و کوبیده در دم و کوبیده مقتدر در
وی اندک حرارتی است جالبوس کوبیده گرم و تر بود و سوسه و حب و در وقت
در در اعصاب ریشه و عرق الفسوس است و شش را پاک کند از هر خلطی که باشد
و یا راه را زیاد کند و منی بفریاد و شیر زان را زیاد کند و شکست نشانه بریزد
و سوسه و حب که در شکست یا نفع بر **حب الکلب** یا **حب الفسوس** یا **حب العنبر** کوبیده

کوبیده

کوبیده و با عسل برشته و بر رویش شسته در دم کوبیده از فایده خاص باشد و در وقت
چون با عسل کوبیده و بجا میشت و در وقت آن که در دانه و کوبیده
وی گرم است و در وقت آن که در دانه و کوبیده و در وقت آن که در دانه و کوبیده
اول وی مصدع بود و مصدع وی خشک و شک بود و بدل آن حب صندوب بر بود
آن و بوزن آن با دام صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
کوبیده بود و کوبیده کوبیده با دام صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
خوانند و مصدع وی کوبیده با دام صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
شکست شکست در میان غلاف جو زنجار بود و در طبعه مانع جلیفوز بود و طبیعت آن
گرم و خشک و در دم و صندوب و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و خوردن آن رطوبات فاسد که در شش بود و خشک کرد و دانه و وقت بعد از هر
با آب شستن و صندوب و در دم از وی باریان و شکست فاسد که با کوبیده و کوبیده بود و شکست
و کوبیده را وقت ایدام صندوب و در وی کوبیده که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
آورد و در تریاق وی حب الرمان بود و مصدع کوبیده آنست که در آب کوبیده و کوبیده
و با عسل کوبیده و در شش با کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
با دام صندوب کوبیده بدل وی حب الصندوب بر کوبیده و **حب الکلب** یا **حب الفسوس** یا **حب العنبر** یا
کوبیده بود و صندوب است و صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
تحقیق زرد رنگ و طعم وی غلیظ بود و در شکست و دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
خیزد و اگر در دستان و دستان و آنرا در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
این حب صندوب است و از آن سببی در باب ادر صفت رسن گفته شود و این نوع

بود و طبیعت وی گرم و خشک و در دم و کوبیده گرم است و در سیم و کوبیده و راول است
سودا و بلغم را سوسه و دانه و در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و دانه که بر وی پیدا شود و حب و کوبیده مانع بود و در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
صلابت کند یا که در کس صندوب و در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و در سیم و کوبیده بدل آن بوزن آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
فوز و نیم و در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و کوبیده شد و **حب الرمان** در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
خواسته و بهترین وی فرمود و طبیعت وی گرم و خشک بود و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
سرد است و قول آنست که در وی حرارت بود و جلیبی قوی و دیگری که در شکست
در دم و خشک و راول و محل بود و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و کوبیده شد و **حب الرمان** در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
سکست کرد و دانه را بریزد و دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
کوبیده در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
بجا میشت و در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
بود و حب و در وقت آن که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
بجای کوبیده و کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود
و در دم و کوبیده و بدل آن حب صندوب که در دانه و کوبیده و بدل آن حب صندوب بر بود

حب الکلب

دشک را نافع بود و چون باقی نماند نشک نشاند و عسل بول که از حرارت بود ساکن
گرداند و آن کو به حضرت برسد و مصلع و شکم کرمش بود و حایوس کو به بدل
آن در کمره تاده بکشد و بود **حب الرشاد** در حرمت و بهترین وی باقی بود
و طبیعت آن گرم و خشک و سینه وی حرارت کثر دارد از سرخ تر و مصلع
سودمند بود و چون بکوبند با آب گرم و با روغن گل پاشند عرق الساس را نافع بود
و چون بکوبند و بر درخت نمادند و قوی را سرد و گرم بکوبند و پاشند و بدل
آن در عرق الساس شیطاح بود و باقی صفت وی در حرف گفته شد **حب الخضر**
خرد و سخت بطبع است و بیاری نیکو شد آن و نوعیت کینوع را نشاند و بکوبند
آن خرد شود و با پوست توان خورد و کینوع و دیگر بکوبند و بهترین آن نازک
درشت بود و طبیعت آن گرم و خشک و سبب کوبند در جوارم و کرمی در شسته
نخک بود و حوز و آن آن سده را بدو و در پیضم شود و غذا بد و در و حوز را
زیان دهنده و کینوع بود و کوبد و بول براند و شست و محاسن براند و خورد
آن با شراب یا با سرکه کشی رقیق را نافع بود و در کربا پاک که دانه در دیر که
از سردی بود و طبیعت طراخ را سودمند و سوال را نافع بود و قاع و لغوه حوز و آن
و از روغن وی هم ساقش و مالیدن و بر ذات الحب طراخ کون سودمند
و چون سوزانند خوب وی و طراخ کون بر دوا و الشب سوزی بر دانه خاصه سوزی
و در قی و چون خشک کنند و به پخته و طراخ کون بر سوزی را در آن کون و به دانه
و دیگر دانه و مصلع وی و نفعش مانند مصلع بود و در آب ساقش شود و حوز
بن مصلع بود و در سن را بچشند و در مصلع و کینوع و کینوع را

کون

دانه

نواک ترش بود صاحب سباح کو به مصلع و کینوع را به صاحب سباح کو به مصلع و کینوع را به
بود و در کتب ابدال آورده است که بدل وی خرد و کوبد و کینوع را به
و بول آن خرد و با **حب الرشاد** بر آب بکشد و کینوع را به
وی بر کینوع که بزرگی مایل بود و باقی کینوع که بزرگی مایل بود و کینوع را به
و مقدار چهار درم سقل بود و کینوع را به و مصلع وی عسل بود یا بر قنونا
حب الرشاد دانه و طبیعت وی سرد بود و در اول و خشک بود و در دوم شکم را
به بند و مقدار پنج درم سقل بود و مصلع و کینوع را به
حب قنونا است و کینوع را به **حب الرشاد** علفش خوانند و بیاری جز و آن نوعی از
کلک است که کشت وی سبب از کشت لطیف و از بهر آنکه وی بری است و در طراخ
و صاحب سباح کو به کینوع وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی و لطیف بود و در طراخ
ساک که دانه و مصلع و کینوع را به و در شوا مصلع بود و مصلع وی آن بود که
بازیت و سرکه و ارجنی بزند و بعد از آن حویج و کینوع را به و در سبب خشک کنند و در دانه
بالکنت شک و سبب کینوع و سبب دانه و در سبب خشک کنند و در دانه
چون حب از آن آب بکوبد که پاشند باشد در آب انبات نافع بود و اگر کون
اندر کون سکون وی خشک کون و سبب کینوع و با آن شک کون از دانه کینوع
و در چشند و در ابتدا و در اول **حب الرشاد** و کینوع را به و در کون وی در دانه
سبب دانه و کینوع را به و در کون سبب کینوع را به و در کون سبب کینوع را به
یا سبب کینوع را به و در کون سبب کینوع را به و در کون سبب کینوع را به
در شسته پاشند و کینوع را به و در کون سبب کینوع را به و در کون سبب کینوع را به

دشک را نافع بود و چون باقی نماند نشک نشاند و عسل بول که از حرارت بود ساکن
گرداند و آن کو به حضرت برسد و مصلع و شکم کرمش بود و حایوس کو به بدل
آن در کمره تاده بکشد و بود **حب الرشاد** در حرمت و بهترین وی باقی بود
و طبیعت آن گرم و خشک و سینه وی حرارت کثر دارد از سرخ تر و مصلع
سودمند بود و چون بکوبند با آب گرم و با روغن گل پاشند عرق الساس را نافع بود
و چون بکوبند و بر درخت نمادند و قوی را سرد و گرم بکوبند و پاشند و بدل
آن در عرق الساس شیطاح بود و باقی صفت وی در حرف گفته شد **حب الخضر**
خرد و سخت بطبع است و بیاری نیکو شد آن و نوعیت کینوع را نشاند و بکوبند
آن خرد شود و با پوست توان خورد و کینوع و دیگر بکوبند و بهترین آن نازک
درشت بود و طبیعت آن گرم و خشک و سبب کوبند در جوارم و کرمی در شسته
نخک بود و حوز و آن آن سده را بدو و در پیضم شود و غذا بد و در و حوز را
زیان دهنده و کینوع بود و کوبد و بول براند و شست و محاسن براند و خورد
آن با شراب یا با سرکه کشی رقیق را نافع بود و در کربا پاک که دانه در دیر که
از سردی بود و طبیعت طراخ را سودمند و سوال را نافع بود و قاع و لغوه حوز و آن
و از روغن وی هم ساقش و مالیدن و بر ذات الحب طراخ کون سودمند
و چون سوزانند خوب وی و طراخ کون بر دوا و الشب سوزی بر دانه خاصه سوزی
و در قی و چون خشک کنند و به پخته و طراخ کون بر سوزی را در آن کون و به دانه
و دیگر دانه و مصلع وی و نفعش مانند مصلع بود و در آب ساقش شود و حوز
بن مصلع بود و در سن را بچشند و در مصلع و کینوع و کینوع را

دانه

بهترین آن است که در سینه بود و اندک بر دی زنده و بی آن مایه بود و مستوی بر بود و
آن گرم و خشک و عینی که در کمرست و در سینه و خشک و در اول و محقق و غلیظ بود و گوشت
بر و یانه در ریشها لیکن هیچ الم بود و ریشها با صلاح آورد با کله و عروق و اسال آن
و دی مضی اعصاب بود و در مصلح وی موم روغن و با آب حی العالم و بدل و عینک
الطی است و قنده که به بل آن زشت کن **را زشت** صاحب جامع گوید درانی
سوسن سینه است و چندی قول دیگر عوار و در است که رازقی طین است و دیگر گوید
رازقی که است و محو که به روغن رازقی از بیمار الکل و رازقی گیرند و دیگر گوید در روغن و عصاره
و گوید روغن سوسن سینه رازقی است و موی که به رازقی کل زین است و صاحب
سینه که گوید زین سوسن سینه است و صاحب جامع گوید زین یا سخن سینه است
و هر دو غلط است اما اگر گوید زین نوعی از سوسن سینه است و در باشد در تمام
را سوسن سر سوسن چون خشک کنند و بسوزند و گوید یک و با عسل یا میزند و بر
دار و العسل طبع است فایده و هر **را سوسن** سر سوسن چون گوید عسل و بسوزند
و با سر سوسن بر دار و العسل طبع است فایده و هر **را سوسن** سر سوسن چون گوید عسل و بسوزند
را سوسن موی که به مایه که حکمت که از طرف هر دو می آورند و در کمر سیر و بر
مایه آشفته خوانند و از وی مایه تبانه و همچنان خشک تر می جویند و طبیعت وی
گرم تر از سوسن بود و میوه با به بود و عصاره را نیکو بود و دیگر که شکر آرد و مصلح
منو کا هو بود و هر **را سوسن** عسل السوسن است و گفته شود **را سوسن** عصاره
سوسن است و در عین گفته شود و در صفت عصاره **را سوسن** عسل السوسن است
نیکو گوید بود و گفته شد صفت سوسن **را سوسن** سینه که به سینه و گفته شد

کوفت

برای گوید چندی است مانند حکمت است که می برک بود و دلون آن زرد بود و در بر
و آن نوعی بسیار بود و از آن خایه که گوید و بسیار سی و دله و تنگی مایه و از هر که در
نه در آن سوسن و دلون وی زرد بود و دوباتی است که سوسن مایه فایده خوانند و مایه بود
که زنده می ریشها و آن نبات را هم ریشها خوانند و در گوشت شود **را زشت** صاحب جامع
گوید بقدر است که قایم مقام بقدر مایه بود و سوسن و در طبیعت وی مصلح بود و
بهتیم است ربع و مینای طبیعت و سوسن گوید در ریشها است و موی که به ریشها
تجش و از آن سوسن که می گوید و گفته شود **را زشت** صاحب جامع
و از جمله شکر بود و در شکل مایه کلان و چون بر نه با عسل و بهتیم اسهال مزمن و در شکم
اصل بود و گوید اصل وی چون بخورند قوی را سود دارد و آنی که مضر بودی سپه
و در دیش و ران و از آن مایه نبات مایه بود اما اصل وی که گوید در اطراف
اول و خشک بود و در اول درجه دوم و ششتری از وی بهتیم نرس چون تنها بود و از
درم که سوسن بهتیم که گفته شد و اگر چه که بهتیم مصلح است بود و از یک درم تا یک مثقال
شاید و در مصلح همان عمل سوسن که می گوید در مضر است **را زشت** صاحب جامع
شده در اقل و در صفت ابو حنبله **را زشت** بقدر الحما است و گفته شد **را زشت** صاحب جامع
در رجل العقیق و رجل الزر در رجل العوا است که گفته شد و در مصلح اطریال را رجل
الغراب خوانند و گفته شد صفت هر دو **را زشت** صاحب جامع
گوید و آن قابلیت و گفته شد **را زشت** نوی از مصلح است و شکر از قوی
خوانند و این مایه سوسن که به طبیعت وی گرم و خشک است و در دم معده گرم کرد و
بود و غلط به از وی حاصل شود و اگر شکر از وی بخورد و بر کمر شکم براند **را زشت**

در غایت که در سینه بود و اندک بر دی زنده و بی آن مایه بود و مستوی بر بود و
آن گرم و خشک و عینی که در کمرست و در سینه و خشک و در اول و محقق و غلیظ بود و گوشت
بر و یانه در ریشها لیکن هیچ الم بود و ریشها با صلاح آورد با کله و عروق و اسال آن
و دی مضی اعصاب بود و در مصلح وی موم روغن و با آب حی العالم و بدل و عینک
الطی است و قنده که به بل آن زشت کن **را زشت** صاحب جامع گوید درانی
سوسن سینه است و چندی قول دیگر عوار و در است که رازقی طین است و دیگر گوید
رازقی که است و محو که به روغن رازقی از بیمار الکل و رازقی گیرند و دیگر گوید در روغن و عصاره
و گوید روغن سوسن سینه رازقی است و موی که به رازقی کل زین است و صاحب
سینه که گوید زین سوسن سینه است و صاحب جامع گوید زین یا سخن سینه است
و هر دو غلط است اما اگر گوید زین نوعی از سوسن سینه است و در باشد در تمام
را سوسن سر سوسن چون خشک کنند و بسوزند و گوید یک و با عسل یا میزند و بر
دار و العسل طبع است فایده و هر **را سوسن** سر سوسن چون گوید عسل و بسوزند
و با سر سوسن بر دار و العسل طبع است فایده و هر **را سوسن** سر سوسن چون گوید عسل و بسوزند
را سوسن موی که به مایه که حکمت که از طرف هر دو می آورند و در کمر سیر و بر
مایه آشفته خوانند و از وی مایه تبانه و همچنان خشک تر می جویند و طبیعت وی
گرم تر از سوسن بود و میوه با به بود و عصاره را نیکو بود و دیگر که شکر آرد و مصلح
منو کا هو بود و هر **را سوسن** عسل السوسن است و گفته شود **را سوسن** عصاره
سوسن است و در عین گفته شود و در صفت عصاره **را سوسن** عسل السوسن است
نیکو گوید بود و گفته شد صفت سوسن **را سوسن** سینه که به سینه و گفته شد

کوفت

نرم که دانه و شکم را نه و تشنگی باشد و وصل شود و ابو و منقعی بدن بود و مقوی الی و اسهال
از اطباء پاک کرده و در او به سبب نیکو بود و فعلی وی و مبنای گرم را که سبب آن بود
یا صغیر بود و اگر از این معنی بود و سود دهد و مقدار سبب از وی سی عدد بود و لیکن خداوند
و به و موله بلع بود و گویند مطبوخ و دیگر و معنی وی آب صواب بود **سیر** صاحب
گویند شکست سیاه بر آن که زنده و سمان از نه و صاحب صناع گویند این بر سرست یکپس
است مانند یک با برنج یک سیاه و بر آن بود و موله گویند و به و موله گویند از نه
تجانی آورند و آن که سبب که بر او را به نیکو میگرد و وسیع می شود و جانی تر شدت هوا
و موله از جیلان آورند و آن که جانی بود و بهترین آن در نه سبب و بسیار سبب گویند
و مشرب که گویند و بیشتر از این شون گویند و طبعیت آن سرد و خشک بود و و شریف و خوش
آورده است که هر که آن را بخورد و از چشم به این باشد و اگر جبهه در سر از سر را
در سر را بکند و مجرب است و از صفات طبع گویند که سبب که شمس باشند و در چشم
کنند و صغیر بود و مانند جانی یا مانند کلس یا چون از بر جری بر این است این آید و
خبر که کنده از وی باز نه و بر این نظر دارد و دارند و منظور نظر خود که دارند آن است
ز این که و از نه و آن آب این باشند و هر که در آن و با خود و دارا علت آنش این بود
و جلی آن در چشم کشیدن و روشنی می بخشد و قوت با صره به **سیر** صاحب
الطبع است و کز بر آن از بر گویند و آن پس بسیار و شانس و گفته شده **سیر** صاحب
افزون است و گفته شده **سیر** صاحب این است و گفته شده **سیر** صاحب
گویند و آن از صفت و گفته شده **سیر** صاحب گرم و خشک بود و مقوی صده
تر بود و سده جگر که به سبب که در وی است و معظم طعام بکند و بجای صیت قطع غلظ

نوع غلیظ از معده بکند و سده بکند و دانه و تشنگی و معرق را نافع بود و معطر بود و در وی از ج
آورد **سیر** صاحب این معنی خال است و گفته شده **سیر** صاحب نفع است و گفته شده **سیر** صاحب
باز سبب که گویند و آن و نوعیت بلع خا زرد و موله که خار دارد و آنچه خار دارد از سر
گویند و آنچه خار دارد و جری حیات و در بین گویند و بهترین آن بود که در آن آن است
بود و طبعیت آن گرم و خشک و نهایت قاع بود و دانه و صاحب صناع گویند که به صفت وی
خار زرد است و معنی را سرخ کرده و دانه و طبع گرم بود و محل و سخن گویند و در دم از و چو
اصواب و معطر بود و به و معنی آن کشا بود **سیر** صاحب نفع جویند و سیفان به گویند
و آن سبب که و جری و جلی بود و بهترین آن سبب که بود و بیشتر از این که نزد یک درخت شکر
بشد و طبعیت آن گرم و خشک بود و در دم و خشک آن گرم و خشک بود و گویند
و طبعیت بری در درجه چهارم و گویند و سبب که قطع و محل غلیظ از ج بود
و به نیکو این که و تا سبب و چون بجای نه بود و سبب که قطع و محل خا زرد بود و جوی آن
صفا و کنده و فای و عرق السه و در معاصر را خود در و صفا و کنده و فای و عرق السه
طرس با سونین صفا و کنده و سده بود و با هر که صفا و کنده بر این جهت صفا بود به نیکو
و خور و ن و سبب که و تا سبب که و در دانه و دفع معوم قاع که و صفا و کنده
جای آن بود و چون به نیکو خشک و در دانه و دفع معوم قاع که و صفا و کنده
استمال کنند صفا و کنده و در دفع معوم و در دانه و دفع معوم قاع که و صفا و کنده
سینه و سر و در دم که صفا و کنده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
چون باز است به نیکو و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
سقیم را نافع بود و چون سخن کنند و به نیکو برشته و بر فز و جان ماله نه

خاسته و سبب که خشک کنده و قطع شود و با بود و معطر بود و به نیکو صفا و کنده
و موله شقیق بود و معنی آن این بود و معنی آن سبب که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
کو که از از قاع که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
چون گویند و به نیکو صفا و کنده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
سخت شد و در دانه و دفع معوم قاع که و صفا و کنده
نیکو و آن قطع است و گفته شده **سیر** صاحب
و گفته شده صفت زنجیر **سیر** صاحب جلیار و بکلیله و دانه و معطر و بکلیله
و سونانی طعاس گویند و بلفظ دیگر طعاس و آن زرد دانه بود و قوت هر دو مانند یکدیگر
بود و بهترین آن بود که سیاه و بر یک بود و چون بکشد از روان و بی فست بود
و طبعیت وی گرم و خشک بود و در دم که و دانه و دفع معوم قاع که و صفا و کنده
جای آن بود که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
چون آورده و زنده و بکشد و چون بر این صفا و کنده خشک کرده اند نهایت و معطر
گویند و چهار درم از وی چون با شرب یا شسته صفا و کنده را به نیکو آورده و دانه
بود که پیش از آن شکر خشک بخورد و اگر سده در دم با شرب یا شسته صفا و کنده را به نیکو آورده
در و سبب که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
بود چون با صفا و کنده و صاحب صناع گویند که به نیکو صفا و کنده را به نیکو آورده
با دانه و سبب که که قاع است و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و شکر را سبب که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و جلی آن شکر را سبب که و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده

بود و هر که از اشتاق بود و چون باز است بکشد و پاشانده گرم را بکشد چون پاک
بود و به نیکو صفا و کنده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
بکشد و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
با طوع و به نیکو صفا و کنده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و چون صفا و کنده با و قاع را نافع بود و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
صل بر قاع باشد و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
صفت و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
نیکو بود و اگر بر سر و اسفنج و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
نیکو بود و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و اگر از اسفنج و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و اگر پاشانده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
بود و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و یک درم یا دو درم پاشانده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
پاشانده و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
نفع بود و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
بر موهن و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
پایه نیکو و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده
آب و در دفع معوم قاع که و صفا و کنده

در سیموم گل ریح غلیظ بود و معقوی اعصاب و جفیف است که شاید و بول براند و اگر با دار دمای
چشم خلط کند تیری چشم زاید کند و در سینه و سپید که تود کند از احتیاط لایح یا اگر با
غلظت سودمند بود و سبب نفست دم بود و در شراب وی بهتر معده و عسکر دود و چون دود
کنند بران سحر را یک کرد اند از عطوب است فاسد معش و بوی آن نیکو کرد اند و چون غلظت
پایزند بر عطوبه ای لایح که در وی باشد بنده ای را بکند و اگر نیکو افی را با فایح بود و چون
پاشانند و جویج و در سالی که معارض شود در اندرون و در کرد و بجای سوس دود
وسه بکشد به و یکم زنده و مرده بنده از دست برود آن و در مقدار استی از وی بکشد
بود و گویند مضرت با سوا و معصوم و بیکم از وی و جویج بن ماسوی که بید بر آن بجم و زان آن
دار چینی بود **سینط** زیت است و گفته شد **سینط** شکر است و گفته شد
سینط پوست مار بود و نیکو ترین آن پوست مار بود که آن سینه بود
دار **سینط** سوس که بد سر و خشک است و لغایت جفیف بود و اگر شراب بپزند و در گوش
کجاست در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
دار دمای چشم خلط کردن سود دود و خاصه چون خشک کند و معش کند معسل یا فخر است
و در چشم کشند تیری چشم زاید کند و اگر در سر که بپزند و بران غلظت کند در دندانه
غلظت سود دود و اگر با ورنی که بپزند و بران غلظت کند معسل یا فخر است و اگر سوزانند و در
التهاب لایح که معش می و بر و باز و اگر مقدار کم از وی از وی با مرطوب باشد و مانند و چون
تایل زان آن و اگر مقدار کم از وی با ورنی که بپزند و بران غلظت کند در دندانه
شبه آتش دمی کند تا بخشد و در و چون در صاحب بوسه دهنه خواه ظاهر می و خواصی
بجایست سود دود و اگر در زیت اندازد و چند روز در اقامت بکند کم پایا و بپزند

بود و غلظت افعال و معش در چینی که در چگون بیداشد و اگر در زیت بپزند و در
سوم روغن سانه با فایح بود و دهنه ایان و معقود چون در آتش بپزند و اگر بکشد از آن روغن
چون برودت زان خاطر بنده ای را بکشد و اگر بکشد از آن روغن بپزند و اگر بکشد از آن روغن
کجاست در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
بود و برایش آن و ماده که از وی روانی بود سود دود **سینط** سمانی است و گفته
شود **سینط** جری خوانند و آن مای است درین مصر و صفت آن هم درین باب
در صفت سکه کشند شود **سینط** قه بار سکه کشند کوبند و در شراب لایح است
خواند خوان سکه کشند در پی چون پاشانند شراب و بنده ای که در گوش و کون سود
بود و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
در زهر سکه کشند چون در پی صرع که چکاند فایح بود و چون لایح که فانی را فایح
فایح بود و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
و بنده ای که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و بار و طبع کاه و معش که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و کوشش بر داند و دیگر دود که در جویج و سمانی و سوس که در گوش و کون سود
سکه کشند سر نوع است بکری و نهری و بری و چون سکه کشند بکری را بکشد و
و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و بکشد بر داند و دیگر دود که در جویج و سمانی و سوس که در گوش و کون سود
چرا شقال باشد و از او بود و در دهنه و سوس که در گوش و کون سود
سکه کشند بکری با آرد و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در

بود و طبیعت آن سرد بود و در دهنه و اول و خشک بود و در سیموم و بجای فایح بود
و منقش کند که نیکو که کوی که کرا از دود و پاد و بنده ایان و معقود و قوت و رقی وی
مو براسیا کرد اند و بران غلظت کردن قهره عاراسود و دود و خوردن وی و در آتش بپزند
و اگر در گوش که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
پزند و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
نود و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
کنند سر نوع است بکری و نهری و بری و چون سکه کشند بکری را بکشد و
و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و بکشد بر داند و دیگر دود که در جویج و سمانی و سوس که در گوش و کون سود
چرا شقال باشد و از او بود و در دهنه و سوس که در گوش و کون سود
سکه کشند بکری با آرد و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در

بروز شاست و بر شایان و بپزند و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و پای تا اند در دهنه و اول و خشک بود و در سیموم و بجای فایح بود
و منقش کند که نیکو که کوی که کرا از دود و پاد و بنده ایان و معقود و قوت و رقی وی
مو براسیا کرد اند و بران غلظت کردن قهره عاراسود و دود و خوردن وی و در آتش بپزند
و اگر در گوش که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
پزند و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
نود و جویج که یک جا نودان و کمی که در صفت افعال و جویج باشد و در شراب که در گوش
کنند سر نوع است بکری و نهری و بری و چون سکه کشند بکری را بکشد و
و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در
و بکشد بر داند و دیگر دود که در جویج و سمانی و سوس که در گوش و کون سود
چرا شقال باشد و از او بود و در دهنه و سوس که در گوش و کون سود
سکه کشند بکری با آرد و جویج که در گوش را غلظت سود دود و اگر بران غلظت کند در دندانه را فایح بود و در

در سوم و صنعت آن در صنعت عاقل تر شود **شجره مریم** صاحب سبب که به تری
کرم و خشک بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
از وی شعله شود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
کوشش وی تر بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
که فاضل ترین غذای اصحاب ماضی بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
بود **ششم** بیگوترین پیران بود که از حیوان فرستاده و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
تر بود و صنعت بود که سبب حیوانی که از وی حاصل شود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
آنکه چون کله از تر و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
لیکن مرغی و نهی و نهی بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
ششم ابط که تر از پیران بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
ماند و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
اشتباه را سوخته و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
مطلی است و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
اصا و الارضی است و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
بگرنه **ششم** ایست که تر از پیران بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
ششم ایست که تر از پیران بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
تر بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک

فانی

تأثیرش تمام بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
فریفت و تر بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
نفع بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
که از خیر تر بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
نفع بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
ماخوذ از وی نام در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
از شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
پیشین و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
کرمی و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
که از شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
پیران و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
سوی بسیار بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
طلک است و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
نور و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
از هر که بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
بگرنه و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
از هر که بود و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک
و در شجره مریم بود و در غذای بد بود و در غذای کرم و خشک

و طلب است **ششم** قیل اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
سبب است و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
در قیل آن و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
گفته شود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
که از هر که بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
شیرازی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
خند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
پارسی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
که از هر که بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کویند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
وی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
تخلیل و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کردن و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کنند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کرم و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است

با کرم و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
گفته و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
گفته و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
که از هر که بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
شیرازی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
خند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
پارسی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
که از هر که بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کویند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
وی و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
تخلیل و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
بود و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کردن و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کنند و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
کرم و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است
و اشتقاق است و اشتقاق است و اشتقاق است

فانی

و آن بری بود و در کمال بود و در وقت کوشش و **شش** عذاب خوانند بران بری
میوانی لبیون خوانند و آن اوقات بترس آن صاحب ملک که بدین می بود یا بجای
و سولت که بدین استخوان که در دست بترس از آن میمنت که در کمال آن میزند در اطلال و سولت
آنکه نیلش محقق شد که در وی زیاد از حد است و این نوع شکو تر است بد و جرم
کلی آنکه تاز بود و در و در آنکه مشرب بود فی الحقیقت آن که در شکست و در جرم و در جرم
گوید که در بود در در چهارم و شش از یک که بدین برین سینه و جرم و شش با سر طاکر
بغایت نافع بود و چون پاشند با و بیای مناسب در و حاصل را سود و در و جرم
طاکر آن که تاز بود که بدین چون بی و آنکوش پاد بزند در و سیر زان که در دانه و ورق
وی چون نیک بکشد با بیخ و کس بر عرق لسان و کشته و دانه و بیخ ساعتی را نیک نافع
و بر سر زان سودمند بود و بر سر پایش شده مانع از نفع بود و چون از جرم
سپا و نند و در دانه مسکن کند و سولت که بدین از جرم وی است که اگر کسی دارد
دانه مسکن کند و این جرم است و جرم که با سر که در طاکر در دانه نفع بود و
جرم و در دست است و از وی صاحب ملک که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال
مصلحتی بود و در دانه آن نفع بود و گوید بدل آن بیخ که در **شش** بیاری است
که بدین برین آن را می بود و در دانه در شش و شش جرم را اقلیون را نفع و وی
بیخ بود و طبعیت وی گرم و خشک بود و در سیر و گوید گرم بود و در و در خشک بود و در
اول لعل با بود و در قطع و در وی نفع بود و در نفع شش و چون سودا نند و در کمال آن با
روغن بادام سردا و السطک در دانه نفع بود و در شش که بدین و در شش را سود و در کمال
و حب القرم را کشته و بولی و حبین را براند و جرم که در شش و در شش و در شش را سود و در کمال

و مقدار

و مقدار و شش و چون سودا نند و در شش که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال
مصلحتی بود و در دانه آن نفع بود و گوید بدل آن بیخ که در **شش** بیاری است
که بدین برین آن را می بود و در دانه در شش و شش جرم را اقلیون را نفع و وی
بیخ بود و طبعیت وی گرم و خشک بود و در سیر و گوید گرم بود و در و در خشک بود و در
اول لعل با بود و در قطع و در وی نفع بود و در نفع شش و چون سودا نند و در کمال آن با
روغن بادام سردا و السطک در دانه نفع بود و در شش که بدین و در شش را سود و در کمال
و حب القرم را کشته و بولی و حبین را براند و جرم که در شش و در شش و در شش را سود و در کمال

سیاه که در کمال بود

و آن که در دانه و در کمال بود و در وقت کوشش و **شش** عذاب خوانند بران بری
میوانی لبیون خوانند و آن اوقات بترس آن صاحب ملک که بدین می بود یا بجای
و سولت که بدین استخوان که در دست بترس از آن میمنت که در کمال آن میزند در اطلال و سولت
آنکه نیلش محقق شد که در وی زیاد از حد است و این نوع شکو تر است بد و جرم
کلی آنکه تاز بود و در و در آنکه مشرب بود فی الحقیقت آن که در شکست و در جرم و در جرم
گوید که در بود در در چهارم و شش از یک که بدین برین سینه و جرم و شش با سر طاکر
بغایت نافع بود و چون پاشند با و بیای مناسب در و حاصل را سود و در و جرم
طاکر آن که تاز بود که بدین چون بی و آنکوش پاد بزند در و سیر زان که در دانه و ورق
وی چون نیک بکشد با بیخ و کس بر عرق لسان و کشته و دانه و بیخ ساعتی را نیک نافع
و بر سر زان سودمند بود و بر سر پایش شده مانع از نفع بود و چون از جرم
سپا و نند و در دانه مسکن کند و سولت که بدین از جرم وی است که اگر کسی دارد
دانه مسکن کند و این جرم است و جرم که با سر که در طاکر در دانه نفع بود و
جرم و در دست است و از وی صاحب ملک که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال
مصلحتی بود و در دانه آن نفع بود و گوید بدل آن بیخ که در **شش** بیاری است
که بدین برین آن را می بود و در دانه در شش و شش جرم را اقلیون را نفع و وی
بیخ بود و طبعیت وی گرم و خشک بود و در سیر و گوید گرم بود و در و در خشک بود و در
اول لعل با بود و در قطع و در وی نفع بود و در نفع شش و چون سودا نند و در کمال آن با
روغن بادام سردا و السطک در دانه نفع بود و در شش که بدین و در شش را سود و در کمال
و حب القرم را کشته و بولی و حبین را براند و جرم که در شش و در شش و در شش را سود و در کمال

و مقدار و شش و چون سودا نند و در شش که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال

و آن که در دانه و در کمال بود و در وقت کوشش و **شش** عذاب خوانند بران بری
میوانی لبیون خوانند و آن اوقات بترس آن صاحب ملک که بدین می بود یا بجای
و سولت که بدین استخوان که در دست بترس از آن میمنت که در کمال آن میزند در اطلال و سولت
آنکه نیلش محقق شد که در وی زیاد از حد است و این نوع شکو تر است بد و جرم
کلی آنکه تاز بود و در و در آنکه مشرب بود فی الحقیقت آن که در شکست و در جرم و در جرم
گوید که در بود در در چهارم و شش از یک که بدین برین سینه و جرم و شش با سر طاکر
بغایت نافع بود و چون پاشند با و بیای مناسب در و حاصل را سود و در و جرم
طاکر آن که تاز بود که بدین چون بی و آنکوش پاد بزند در و سیر زان که در دانه و ورق
وی چون نیک بکشد با بیخ و کس بر عرق لسان و کشته و دانه و بیخ ساعتی را نیک نافع
و بر سر زان سودمند بود و بر سر پایش شده مانع از نفع بود و چون از جرم
سپا و نند و در دانه مسکن کند و سولت که بدین از جرم وی است که اگر کسی دارد
دانه مسکن کند و این جرم است و جرم که با سر که در طاکر در دانه نفع بود و
جرم و در دست است و از وی صاحب ملک که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال
مصلحتی بود و در دانه آن نفع بود و گوید بدل آن بیخ که در **شش** بیاری است
که بدین برین آن را می بود و در دانه در شش و شش جرم را اقلیون را نفع و وی
بیخ بود و طبعیت وی گرم و خشک بود و در سیر و گوید گرم بود و در و در خشک بود و در
اول لعل با بود و در قطع و در وی نفع بود و در نفع شش و چون سودا نند و در کمال آن با
روغن بادام سردا و السطک در دانه نفع بود و در شش که بدین و در شش را سود و در کمال
و حب القرم را کشته و بولی و حبین را براند و جرم که در شش و در شش و در شش را سود و در کمال

و مقدار و شش و چون سودا نند و در شش که بدین کمال بود و گوید در دست لیش و معال

و مقدار

کامیر زمان جوان مل شود و روی از جهت بسته بود که در فرج وی و اندامی و وقوع بود یکی سینه یکی
سینه و اگر اینها نباشد بود در حال مستحق که او نیز بسیار بود بدو و اتفاق در این بزرگ **طین** **الطین**
محمد بن عبد الله که طین را طین علی بن اقصی است از سبک و مل و آنکه طین را طین علی بن اقصی است
و بدو سلف که طین است و در یک پیش از بشمار از یکی که طین خوانده و در سبک تری یک بود و
و آنرا نیز هم بر یک اسم خوانده اند که طین است و در یک تری یک است و در آن که طین است و در آن
خود دل و آن را رخ کرده و طین را طین است و در یک تری یک است و در آن که طین است و در آن
سرد و خشک بود و با قندال نیاید و در جهت بهر حاجت و اگر با سرکه بزنند که زهر طلا کند و در یک
کند **طین فارس** بهترین و سی سی بود و در سبک و از یک طین است و طین خوانده و طین است و در
خشک بود و در سبک و از یک طین است و در سبک و از یک طین است و طین خوانده و طین است و در
آن بر طین است و **طین احمر** طین الضم خوانده و آن را زهر مسموم کند و در یک طین است و طین
و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
کس را نماند و آن را طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
و طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
و در سبک و از یک طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
طین بله **الطین** طین خیره و معصکی طین می خوانده و در سبک و از یک طین است و در آن که طین است
که در یک تری یک است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
باشد و پاریانی خشک است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
و ماضی است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است
طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است و در آن که طین است

چادر و نیز کلاه دارد و دی صلا و به خلیفین **طین** **کوشش** میوانا اساطیر خانه و سخن برین همگی
 بود و وضعی تو با طین است و این ستمش از فرزان بود و معنی آن را داند و از کمالی را به طین
 بلا سواریا بود و کوهی است ای آن بود و کسب و دمانه که از جوب صوب بر گینه و آنچه کاشتری که
 زد بدو و جانیس که ای جان کسب طین که در زمان مبارز اول اندک و در وقت
 کرم و رقی بر آن کین کل بر داشت و دی خانه کرمی که در قی الحو ریخ و چه چای آن و دشت
 تبا و پیش و کشت و در قیو ریخ که به توست و دی کاشن طین و مرید بود و در کوهی است که یوش
 بر دیان و دیان کوه که به جوی در کوه کجی بود **طین مصری** اینک خوانده و جانیس که کوه طین
 و مستقر بسیار به هم کرد و را کسکه بر طین آن کون بود و بر دما کس و در ده افروز و کس
 طینا بیت سود به **طین یمن** **بوری** طین ماکول خوانده و طین مفراسی خوانده و آن کسب کفای
 بیال کرد و خورنده به آن شل گنه و دی نوعی از طین الحو و یون او نهان سید بود و خانه
 اسفیدان و شیرازی که طین خوانده طبع است و سرد و خشک بود و کوهی که کم بود و بسیار از کوه
 که دارد و دشت قم صده به درخشش رابع بود و دشت تنگه و تری معده و از کوه و معده را خواند
 یکرم بود یا کفقال اگر دیا در کشته معنه را بود و در سده آرد و دشت که در ده پانگه و انجیل
 و کرم کسب مژدی با زمکن و صواب آن بود که در کشته از بزرگ کفای و دی زیاده از مصلحت
 و آب رقت دمان در دشت از شوش طلی اعظمی غنچه و معینا که در معینه را سوسنه
 بود **طین العظمی** طین حضرت و کشته **طین حجاب** خدیشی بهی است و کشته
طین الاحمر مزست و در کشته و **طین الاسف**
طین و طین و دنج بریت و کشته و **طین العجز** بر شک است و کشته و دها
 صفت آن **طین** و کرام است و در لون کشته و **طین الغد** دم بر دها

دستم دارا الشهابی فاضل بود چون خاکستر آن بار که حکمت و اگر سخن گفته باشد بار و بزرگتر
مجموعه باطن از کسب آن فاضل بود و اگر ببول که در آن نیز به در شکم صفا کند که کج را بزم
راغ و ریاح بود و سودمند بود و وسایل آب زد بود و **خلیف الشیخ** سکه که سودا را نذر و شکم
و باطل میسرند و آب پاشند فاضل بود و جهت کینه کردن و جگر خواب و اگر در حاد و اندیشه
را بگریزد و اگر با خلق مغز بوزند و سخن نهد و بر پنهانی که در عصبانی که با سینه را از دود و بر آن
آتش انداخته بود **الضج** اسم خرد و راست نژاد اصل عرب بقرون و غیر آن **کلیف** یکسین
برای سبب و بر پنهانی پدید می آید و فاضل بود و فقه خواند و بعضی آن غشی را را بدود
ساخت و میترسد و پنهانی و فاضل بود و بعضی بر بعضی مجید بود و کلک و با سینه را
کوچک و برست صفا و دی حار بود و مانند حار کلک و برست ریاح و با علین بود و همیشه از وی
صفا شود آن که در هیچ و میوه و در از بود و در فصل ماخذین قیاس بود و میوه صراحت و زیاد
بود و گرم و خشک بود و در میان چون بعضی میوه جیسیم را بسوزاند و مانند شنبلیله و چون کین
کند و با سر که بر این سفید و صفا طلاء کند از آنکه لکین و بر ما نماند و چون صفا کند بزرگ
عشوه را پیش کند و نبات فاضل بود و چون پاشند از وی پیا در آنکه در با سینه را سماع و
محمدان مثل از آن و از آن و مجلس طعمه و او میوه را خود بود و غیر انفس را فاضل بود و کلک و صفا
سرد ریاح غلیظ از سر که به چون میوه و روغن کلک و گرم و لطیف بود و در فصل او بود
و به سبب لغوه و فایز و عنق السور و عشته و میوه صفا سرد را فاضل بود و اندک اسیم
العصر **عاقه** **با**

ری است که در تبسلی وطیعت وی گرم و خشک بود و در سوسوم آن سخن گفته و باز است بر جان سکنه
عرق رانده و استراحت اعصاب فرم و باغی بود و منع بود که از آن بگذرد و سه مصفاست که است در این
که در معده بود از این سکه چون در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
و به آن صفت گفته اند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
که در وی بر غلظت و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
بود و چون غسل بچون آن و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
مرا به از در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
و به آن صفت گفته اند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
چنانست و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
بود و چون غسل بچون آن و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
عاطق تر خواهد بود و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
وی منسوب بود و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
است و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
عاطق و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
عقب بر زحل است و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
و گفته اند **عالم الزیج** صفا خواندند باری و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
اول گویند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
از دهانه و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند
نمیست و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند و در دهان آن گیرند

سفر و توبه و توبه و توبه
عاقول بنا و توبه و توبه
و توبه و توبه و توبه
و توبه و توبه و توبه
و توبه و توبه و توبه
و توبه و توبه و توبه

کلیہ شریعت

مساجد بناج کو بیفرم است گفته شد و صاحب جامع کو به طلب است که جوئیانی در آنجا سکونت
نماید و هفت آن **کشی** را طلبا خوانند و ریسبان دارد که به پیش از ایشان خوانند و بعضی دیگر
مخبر مردان و نوغان و درگاه و برترین کسبانی بود و در آنجا کسبانی میاید و بطبعان
سر دست در دم گویند شکست رسیدم گویند ترست و وی را قبل بود و سخن اول ترست که
و طبیعت میانه و برادر مدعی و در و غلها کردن نافع بود و جراحاتی نرزا با اصلاح آورد
و عصاره وی چون در گوش کشند که گوش شکست و در آنجا آغوش کرد و داند و در وی را یک کینه
و اگر زن فرزند را میگوید و قطع سیلان مژمن از ریه میزند و چون آب میاشامند صحت
افتد که در کسب بود نافع بود و در قطعی لول را سودمند از برای زکام و برای لول کینه و توجع را
سودمند بود و در دست راست میزدی و در دم بود و چون آب شامند که گاه آنان زمره دار
نافع بود و در دست راست میزدی و در دم بود و چون پیش از آمدن آب یک گشت پیاشند سودمند بود
صحت است و در او را میگوید مضر بود و پیش از مصدق میصدق بود و میالدی غلبه بود
عص جوئیانی نواس کشند و تشنه و **عص** جوئیانی چنگل خوانند یکوترین آن بود و در آنچه
در حاضرا میزند میاید و الهی آن بود که از وی آب است که گوفی مراد وی تله شود و طبیعت وی
گرم و خشک بود و در دم گوشت وی صلب تر از گوشت دراز بود و با در زانود که عاصه مایه می
و ابو العباس در کوبه استراحت و نافع و لغو و انواع استقا و سنده بود و جماعت را زیاده
کند لیکن مجروح را مایه است و خورد و اگر مجروح را شش بر سر آن خورد و در سرفه را
سواق بود و در میضرب و بطوت اص و غلظت فراوی از وی تله شود و الهی آن بود که در مریض
با دم بریان کند و چون با مریض کشند که میزند و تشکر کرد که بریان کرد و با دیگر قطعی است و
وی نمونه که بجز در مری و اعضاء است **عصاره** را **عص** شست مایه با خوانند و مژمن آن بود که

3

[illegible]

والعزیز

جز

عالمی مرکب بود از مشک و مشک
و عنبر و کافور و روغن
مان

ה'תקצ"ב

[illegible]

۱۰۰

اسفانج

[illegible]

۲۰۰

دوازدهم

مستقیم و بعضی منحنی
یعنی بوی ماران

३

و گفته **قول** قتل است و گفته شد **قول** اخوان بهترین سنگدان آن بود و گزافه تر آن بود که بگوید
غایب بود و غدا میساید و بدو پست اندرون ای چون خشک نشد و سخن کرده باشد از این
در معدود را نام بود و حاصل پست سنگدان خرسوس و غدا ای صاحب کلبه و چون چشم زد
چون یک از وی متولد شود و گزافه تر از آن مرغ خاکی بود و در دهنش بود و سوله قوی بود و او
آن بود که یک فنیکه و یک مرغ میساید که بگوید **قول** درخت و درخت است و گفته شد **قول** ساسا
عرومان است و گفته شد **قول** طین قیویات و گفته شد **قول** طین طین نیز **قول** طین
نیز خوانده و آن قدر است و گفته شد **قول** نوعی از ابله الحماست و گفته شد **قول** نوعی از
برجاست میلاست و بهترین آن از او بود و طبع آن کرم است و اولی و گویند و سیم با دووم
و خشک است و دوم گویند و سیم کرم است و اولی و گویند کرم و دوم و خشک است
اول سهل صفا و گرم بود و جالبی کرم یک یکی از انگیزه از استین بود و دوری و قیاس بود و چون
سوزنا و اندک انقباض بود و باز و غش تر بود و صحت بود و کرم یک یکی از انگیزه از استین بود و دوری و قیاس بود و چون
با پای و وی حیض باشد و سنگدان در بر باشد و در قیاس از سر من را نام بود و دروغ و لغو ای
رحم و عسل البول را نام بود و چون در خانه کبیر که مکان کبیر بود و چون انقباض باشد و سوزنا
نام بود و در کبیر و غش و در بیل و مقدار شری از او کمال بود و نام و دروغ و لغو ای
نزد بود و کبیر را نام بود و کبیر بر آن بود و در قیاس بود و کبیر شش و صعل و کبیر شش و صعل
و صاحب قیاس بود که بدیصل و جمع و ذخیره و خشک است و بدیصل و در دور و کبیر از سر من را نام بود و دروغ و لغو ای
که بدیصل بود است **قول** طایفون **قول** شری است و گفته شد **قول** شری است و گفته شد **قول** شری است
الغشیر خوانده و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل
سنگدان است و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل
سنگدان است و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل و در قیاس بود که بدیصل

و اگر ایشان شراب خوانند چنانچه در یادام نقل میگوید شرب مستی میکند و گویند چنانچه در و اگر و یادام
فعلهم و دیگر و وی قوت با بهره به در باشد نهفت و دم را باغی بود و سه و سه و سه و سه و
کرد و را بکشید و هر چه بکشد را باغی بود و یاری و هر برفت اعطای عظیم را رسیدنش اول بار نه
و در السوال را باغی بود و سنگی بر پناه و مغز و بجا و مصلح و یاری و شرب مستی بود و بابت و شکاف
بود و در حقیقتی و رفت وی و قوت مانند یاری بود و **لوز الحیر** بر سوزن جالب است و آن مغز را
و در زیت العریان صفت آن که کشد و وصف زیت السودان که کشد **لویا** و ثیابا که کشد
و شطرنج سبز را شمش مطهر شود و پودر آن آید و نفخ می کشد از باغی بود و بیکو تر آن سبز بود و بیکو تر
بود و وسطیت وی گرم بود و در اول و معتدل بود و در سوزن جالب است و در شکاف و در سوزن
کشد از غریب و دوا را که از نار و کجاست باشد معجز باشد خاصیت وی و دوا فاسد پاک کند
و بول را نه بدین را فاسد کند و شش را باغی بود و در شیر بر آن آرد و بیکو تر و وی
مولد خلق عظیم خلقی بود و صفی و مولد اعطای بدین نوع بود و در سوزن جالب است و در سوزن
یا فز و دنگ و فاضل و اجتناب و مستحق است و شراب بر سوزن جالب است و در سوزن جالب است
و اسفند صندل نیز که کشد **لوز الحیر** یا بر سوزن جالب است و آن که کشد کفایت را میو فاضل
القیحون که کشد و معانی کوفت الحیو بود و کوفت السبط نیز که کشد و کوفت الکیحون که کشد را میو فاضل
از آن خوانند و بر سوزن جالب است و از آن اهل اهل شرب صاف و آن که کشد و آن که کشد و آن که کشد
که کشد و نوع عیسایانی از اسماء خوانند و آن که کشد و آن که کشد و آن که کشد
الحیدر خوانند و واسطه و کوفت اسطراف صندل و پیشت روی و قطع اعطای عظیم نیز و قطع
معتدل و چندی حق و کفایت و معنی و شش را باغی بود و چون با عمل ملاک است و شراب شش را که کشد
مرایا بدو و در و در و در اجتهاد به رسد و در و بیکو تر را باغی بود و چون شراب

[illegible]

خوانده و طبیعت آن گرم در درخت خشک بود و ذرات او را قاضی بود و در هر مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
سودمند بود و بعضی می گویند که در درخت خشک بود و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود و بعضی می گویند که در درخت خشک بود
خوانده و آن را زایش رنگ بود و لون آن نیز بود و دیگر بعضی زنده و چون در غلاف بود مانند بوی میوه
کوکب در آن غلاف و می سپید بود و چون شکفته شود می سپید بود و صاحب جامه در مایه
اسه و بی تغییر را که کرده و سحر کرده است از آن که می گویند که در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
قائم و طبیعتی است که در آن یافت بود و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
حب الملک خوانده و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
گرم و خشک در در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
باطوس پس بر وزن آن یافت شد و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
صفت و از حب سبز و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
و شربت زیاده از وی در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
با قند او بود و بعضی می گویند که در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
پاشا مانند غلغل می شود و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
که به ندر آن حب الخربزه و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
سعی آن جسم سبک بود و آن پوست خراشیده و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
شیر بود و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
یک که در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
بود و در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود
و شامه ای در مایه ای که در آن یافت بود و او را قاضی بود

و در محاسن او در پست و اندامان او نمود و چون با او در پهل مسکن کند و از خواصی است که چون
آبی اندام که بر می خیزد و مایه ایان مست کرده و بر پای باشد و شری از وی چون آب نبات بود که متغیال
بود و اگر در سطح شکم او با دیار دیگر از دردم نماند و دردم نماند و اگر در جبهه است با دیار دیگر
در دم بود و در موضع دیگر با دیگر بر عرض با دردم که در کمر است و استخوان اسانه می کنند و از آن
سبک آن لحوت خوانند و در موضع بود و در موضع کمری و دیگر که در کمری بود و از آن در موضع کمری
و در موضع کمری خوانند و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
خوانند و آن مازن بر آن سینه است و صفت آن که شسته و کینج و دیگر سبک است که در پیش از آن است و در موضع
و در موضع کمری خوانند و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
سلطرت و لون آن بر زرد بود و کینج و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
کوبیده از شرم بر موقه تر بود و طبعی است آن گرم و خشک بود و در معیام بر بر صفت بدین و در موضع کمری
نامع بود و حاصل بر شکم ریختن و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
و در موضع کمری آن در موضع کمری و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
سخت که در کمری آن در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
کنند که در کمری مایه ای باشد و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
با شش بر نه است شود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
کنند و اگر در کمری خوانند و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری
شیرین هر گشت و اگر خوانند با دیار دیگر که در کمری بود و در موضع کمری
در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری بود و در موضع کمری

با ستراب

انین

20

تیس

ترین غیبه نابو و بلیز از دوستی بی غده کاه و موله خونی تیز سوادی بود و مغشوب بود با صلیب
و دواس از دانش غیبت دی گمان **نیکو و دشمن** نیکو تر آن بود که از سنبیلان رطوبت زنده و ناب
کرم و تر بود و حرارت دی گمان از غما می بود و دوسل طبع بود و چون کینه و غده بسیار و در دیر
از غما می بود و در تیز کینه بود و با دیگر تر بود و موله سده بود و حاصل چون نازه بود و **نیکو**
کرم بود و نباتت و کوشش از تر بود و خشک بود و رطوبت معده و سرد مزاج و مرصعی سرد بلغمی از غما
بود و حاصل چون با غما می سازند و دی غما را در دیر مزاج مغشوب و مجروری مزاج بود و موله صفا
بود و صلا آورد و دومی آن بود که مستقل با نازه بود و کینه از نازه که از غما حاصل شود و تب
فدا کوشش مانند تب غمزه و داغ و مانند آن خود **غیبه الغما می** سهل طبع بود و
مغشوب و مزاج از موافق بود و کسی را کله ش کرده و مانند داشته باشد و سینه و شش را نیکو بود و
مصلح بدن بود و سخن دی و جرب و عکاز و دومی **الاجماع** غیبه یا مقصر باشد و نازب **نیکو**
کرم و تر بود و حرارت دی و حرارت کرم بسیار و غلیظ بود و چون نازه بود و در کینه بلغمی
باشد رطوبت معده از غما بود و دیگر مزاج و نی تیز کینه بود و در دوسل بود و اگر صلیب بودی بود کرم
و خشک بود و سرد مزاج و مرصعی کرم و بلغمی از غما بود و در دارا بلبل کرم و سخن کرده و مانند بود
و سنگ و فضولی کرم و در دیر آن اور و سنگ مرشد و دیگر از غما می بود و غده بیشتر و در دیر
که از غما می بود و سخن و غلیظ تر از غما می بود و کما از نازب خیز و در دوسل و سنجش و کله بسیار
که از نازه می خواند و معیار از آن سنجش بود و اگر دوسوادی مزاج باید که اجتناب نماید از کینه
نیکو **الاصول** سگری نیکو بود و سخن و طبع بود و دوسوادی و دیر و دیش و کما از
غله سرد بود و **نبات** بهترین آن غیبه شفاف پاک سیک بود و طبعی و ی معتدل بود و دوسل
جنسی کینه و سرد مزاج بود و دوسوادی و شش و غده آن بود و اگر نازه و در اصله آن کینه

دوم
موزنهای

[illegible]

٤٠٠

1916

اسی طرح

نستف
فصل سی و نهم در بیان
شماره ایمن را بکتاب حمل از هندوستان
پیش از این که در کتاب دروس و جلا و هند
و در هند و در وقت که در هند
اول از هند و بعد از آن در هند و بعد
از هند

42

نقصان دہ

طبا این

...

کونه بجز الایچو است
حب الزم تخم کلک است

بہ دلہنت

کبد و رم و نیم

و رسول اکرم صلی الله علیه و آله
از هر یک هفتاد و دو

ممنون

[illegible]

تعارف

[illegible]

کرد

[illegible]

سعد و تقفان و بوی صفت آن شکستگی شمال قاعده و زوال الطیب و قتل و بپایان دار
فلفل از هر یک در درم و درم حبیبی سردم و عود قمری تحت شقال و عرقان و درم قند سفید لون
او و جمیع کوته و خنجر اصل کف کفته برشته شمری کیقفل نبات یافت و بوی **جوارش** از **ترنج**
سحق قی قنوعه بعد از استیلا طعم باز د یکده و باد تابشند زبوی درین خوش کینه
صفت آن پوست از ترنج خشک سرد و قتل و زوال الطیب و دار فلفل و زیت و باد و دار چینی و عود
و زنجبیل از هر یک یک درم شک و دانی و بچ و کوته و خنجر اصل کف کفته برشته و درون کاشی
یا نیک کند و اسکا که گریه بود **جوارش** کافور سی سفید فلفل و عود الطیب زنجبیل و سیاه رودی
و مار شک و قرقه و فلفل و فو و شک و کافور و عرقان از هر یک سادی جمیع کوته برشته
یا سرخند از هر یک کف کفته برشته و معجون سازد و یکده کافور و سیاه و طیب است و دار
یافت نشود و ریاضی ما حقیقت شود و بوی صفت سعد و طعمی غلیظ و سودا و استکراه
نبات نافع است **جوارش** شک سی سفید با راقه ده و شش و ده و زیت و دانه و درجی صفت
توفی تعلیم است که و مجرب **صفت آن** قتل و زوال الطیب و سیاه و لسان العضا فیر
و بچ و زعفران و زنجبیل و دار چینی و اصل عود و عودی و عرقان از هر یک سردم قاعده و کینه
از هر یک یک شقال سکه دانی و بچ و کوته و کلا ساز هر یک و شقال نشد و شک
حل کند و قندی اصل کف کفایت بود بر سران نریند و بر سرانش بنفشه تازد یک انصاف و بچ
دار و ما کوته بران افشند و کچ بنفشه تازد یک برشته شود و شمری یک شقال نافع
بود و مجرب و آفرود **جوارش** سی سفید سی سفید سی سفید و سی سفید و سی سفید
کرور و اسود و دار و عود و راقه کینه و استیلا طعم باز و باد **صفت آن** سی سفید
و قرقه و قتل و دار چینی قاعده از هر یک و شقال ازین و تخم کرش از هر یک کیقفل از هر

که با آن در سر که خوب نیند و خشک گردد و بر این کرد و مصطکی بوضع خشک و صندل
ترکیب چوب شال غلغل و شقال سداب شقال و شنبلیله و شکر و انیسون و سبزه کوفته به بل
کن کوفته برشته شکر یک قاشق دارد و مرغ و بخت **جوارش عود** و سقز و نقل
در دم قافله یار و در دم عود و خام در دم لعل و انیسون شال غلغل و در دم مصطکی در دم
بسیار سرد در دم جوز الطیب یکدم زعفران در دم پوست اترنج در دم زنجبیل یکدم دار
غلغل یکدم نبات و در دم **نخ و دیگر جوارش عود** سقز و صوف نقل و در دم عود و خام
در دم پوست اترنج و در دم قه چسبن و در دم نبات یکس **نخ و دیگر جوارش عود** و هم
سقز صوف و خام در دم پوست اترنج یکدم در دم مصطکی یکدم نبات یکس **نخ و دیگر جوارش**
عود و هم سقز صوف و خام در دم نبات یکس **جوارش عسبر** سقز و زنجبیل شال غلغل
نبات یکس نبات را بخود اوام زده و دیگر در چای که رست به نیز بنه که بایست آید و
در آن انداخته و سیرت در با کمال کند و بر نه یک بعد از آن بر روی سنگ بریزد و
یکبار و بر نه ویرد و در دستمال کند که همیشه است **جوارش مصطکی** سقز و
شقال و هم قند سبزه یکس مصطکی باب ترکه و در آن سخی و آن زمان که کفته نیز
زده باشند و نزد یک آن بود که بر بسک بریزد مصطکی در آن است و اگر نبات یکس
بود که مصطکی بر آن است که تر نشود و باید که بر کرم باشد چون مصطکی یکبار بر نه عصاره
بر سنگ بریزد و یکبار روی بر نه و در نه دارد و در دستمال کند که نبات مرغ و سبزه
بود روی صندل و جوز بادام آن بلغز و کندن و آب فلفل از دانه با داده و بخت **و نقل**
سقز صوف کتاب بود که بر این جوارش یکس شنبلیله ترکیب نکرد و است و این است
خاصه صوف است سعد و راقه و هفتی با زار و دهل و کور و در وقت دهم و صبح

[illegible]

دانه زاید که بعد از وقت دهر و حرکت و مانع **صفت آن** پرت هلیک یا بی هلیک سیاه
و پرت هلیک و آله متحر و غلیظ و داخل از هر یک سی و دوم و بیست و نوزده آن و سیاه شعله
مندی و شش تا نهمی و قودی سرخ و سفید و لسان انصاف و نوجب مثل نوجب
و قد سفید و خفش سفید و بیضی سرخ و سفید از هر یک و دوم مجموع و کفر و خنجر بر وزن
بادام هر یک بسته و با سر خندان اصل یک کفر بسته بر شند شرمی کفقال نام و شقال و بعد از
ماه اسقال باید که در وقت این اطفال نصاب باقی مانده و بخت **نوعت اطفال کمال**
ستقبل بود و خدمت استخوان بعد و رطوبت آن و بواسیر واقع کند و زمین را باید که در
صفت آن پرت هلیک یا بی هلیک سیاه و پرت هلیک زرد و آله متحر و پرت هلیک
از هر یک و دوم کفر و خنجر بر وزن بادام هر یک بسته و با سر خندان اصل یک کفر بسته بر شند
بعد از دو ماه اسقال کنند که وقت این اطفال نصاب باقی مانده و شرمی کفقال نام و شقال
نوع بود و حرکت **اطفال خنجر** پرت هلیک یا بی هلیک سیاه و پرت هلیک و آله متحر و بیضی سیاه
و کشید ششک افرا سادی و بیضی هلیک سیاه یا کینه مجموع و کفر و خنجر بر وزن بادام هر یک بسته
و سر خندان اصل یک کفر بسته بر شند و بعد از دو ماه اسقال کنند شرمی کفقال نام و شقال
بود و نوع آنست که بصلع کوزانجا بر بعد و دو قوه بعد به به و باقی است **نوعت**
اطفال منقل مستقیم پرت هلیک یا بی هلیک پرت هلیک زرد و آله متحر از هر یک و دوم
منقل سی و دوم را باید که مائل است و عمل کنند کفر و خنجر و اولاد آورده و دار و دانه آن بسته
صفت بواسیر ثبات شود مندی و بعد و حرکت **اطفال منقل** **صفت** مستقیم پرت هلیک
سیاه و پرت هلیک زرد و کفر متحر از سطوح و سی و بیست و نوزده و بیضی از هر یک و دوم
منقل و خلوص چنانچه بر از هر یک سی و دوم منقل و چنانچه بر از هر یک و عمل کنند کفر و خنجر بر وزن

نوبت

دہلی

دہلی

و راست ابدال است و در پیشانید رطوبتی بازمی آید و اگر بعضی قیاح **حر** یا مستعمل در این حالت
سودمند بود و شش و سینه را سودمند بود و اگر در وی ضلالتی بود یا غرض **صف** آن بسیار بود که
تا زده نازک و پیوست آن جز آن شده و فوآن میزد و دوباره کند مانند انگشت و در دیگر
عسل برسان کند و قدیمی آب و بگوشتانند باقی آمد و اگر بقیه خوارید پس **عسل** **طری** **حر** یا
مستعمل دفع حرارت و خشکی باشد **صف** آن بسیار پیوست خیار که در و سه شبانه روز در آب
و آب خویسانه و بعد از آن برون آورد و یک شبانه روز در آب خویسانه و دیگر بر آن
و سه شبانه روز در آب صافی خویسانه بعد از آن بر سر آنش نقد و قدیمی آب و عسل بر سر آن
و بچشند تا نیمی خورشید و بعد از آن فرو کرد و بنهند آن آب سبانه و دیگر و عسل صفی اندازد
و بر سر آنش و بچشند تا به انجام آید و فرو کرد و در ظرفی کشد و بعد از چهار روز استعمال کند
حر یا مستعمل تنوع و کمی از قوه انبساطی مفع بود و معده را سودمند و
سینه را و جگر را فرو بر سه شبانه روز در آب خویسانه و بعد از آن برون آورد و قدیمی آب و عسل
بر سر آن کند و بر سر آنش نهند آن آب بچشند تا نیمی خورشید و دیگر و عسل صفی بر سر آن
کند و بچشند تا به انجام آید و بعد از آن جگر و در پیشانید **حر** یا مستعمل سودمند معده
و سردار کرد و سردار با زنده ماندن **صف** آن بسیار که در آن نرسود پیوست آن بسیار شده
باشد و پیوست از وی جدا کنند و در یک بند و عسل صفی بر سر آن کند و بچشند تا نیمی خورشید
و در جو شوی و بعد از آن در ظرفی کشد و بعد از آن جگر و در پیشانید **حر** یا مستعمل از
طرف شش و سینه باز آید و **حر** یا مستعمل سودمند و سردار با زنده ماندن **صف** آن بسیار که
یاد آمد فرو معده کند و در یک بند و در آب خویسانه و بعد از آن جگر و در پیشانید **حر** یا مستعمل
و در جو شوی شش بکند و فرو کرد و در سردار با زنده ماندن **صف** آن بسیار که در آن نرسود پیوست آن بسیار شده
باشد و پیوست از وی جدا کنند و در یک بند و عسل صفی بر سر آن کند و بچشند تا نیمی خورشید

میشال

۲۴

シ

توبت تا دوا به با میت بعد از آن ضعیف میشود و **نسخه دیگر** هم **سوف حب** **الک** معقن **الک** را بریان کرده و مشال زیره کرمانی مدبر بر کرمانی و ساق و حب الکس و پست کار و شسته بلوط و کشنبر بریان کرده و قطران زیری پیچ و دم کوته چته شرتی پیچ شش نافع بود
سوف حب الک معقن سودمند بود اما الکس و شرتی و صفت صده و بوی بسیار با عفت نافع بود **وصفت آن** حب ارشاد بریان کرده و یک جاب یک زیره کرمانی بر کرمانی خوب شده خشک کرده بریان کرده و پست شال بر زبانان و زیر کلاه و بلبله سیاه از هر یک و مشال معقن پیچ و دم بلبله سیاه در روغن زیت بریان کنده و دارا نام کرده و نفعه بسیار است
ارشاد که آن یک کوته باشد و بعضی بلبله کالی در روغن زیت بریان کرده و اصفان یک ستره از یک مشال تا دوا و مشال بر سر آب سرد بریزد و باز خورد که نفع بود و **سوف حب الک** **الطین**
سوف الک از اسفوف شسته خوانده سودمند بود و سحر از اسوا لمارری تا نافع است
بود **وصفت آن** یکو چشمه بیان و تخم درشتا و شسته و کف محض و صغ عربی و کل ارین و طباشیر از هر یک و در هر صلی عربی و کل ارینی و طباشیر و شسته و تخم حاس که کوته کنده و مخلط کنند و باید که جمیع بریان کرده و دلیله از طباشیر و کل ارینی که اگر احتیاج نیست بریان کردن و بلبله بترکنده و در روغن کل حب شرتی پیچ و دم کوته شال فزو بر و اگر بر پیار ب سو خورد و شایه و بعضی با شال آسانه که **نسخه دیگر** هم **سوف حب الک** معقن بود
تخم زرد و تخم بیان و شسته یک کوته کنده و صغ عربی و طین ارینی از هر یک ده و دم یک کوته کنده و تخم اندک بریان کنده و یا هم باید که کرمانی تا نفع است **سوف حب الک** **الطین**
سوف سودمند بود و جهت اسهال و دست خراشده و **وصفت آن** خربزه شالی دانه و زیره کرمانی مدبر بر کرمانی پیچ رسم است و ساق و پست کار و حب الک بلوط

